

حکایت

پیامبر خدا همراه با سلمان فارسی، از کنار درخت خشکی می‌گذشت. باد گرمی وزید و بوته‌های صحرا را با خود برد. پیامبر، ساقه خشکیده درخت را با دستش گرفت و تکان داد. برگ‌های زرد و خشک روی خاک داغ افتادند. سلمان با تعجب نگاه کرد. پیامبر متوجه نگاه پرسشگرش شد و گفت: «نمی‌پرسی چرا چنین کردم؟»
 خنده بر لب‌های سلمان دوید و گفت: «بفرماید.»
 پیامبر گفت: «وقتی انسان وضو می‌گیرد

خزان گناه

نماز در زندگی پیامبر (ص)

ناصر نادری

سخنان پیامبر

- یاد خدا، هم‌نشین من است.
- اگر خدا را - چنان که شایسته شناختن اوست - می‌شناختید، با دعای شما، کوه‌ها جابه‌جا می‌شدند.
- در چهار زمان، درهای آسمان گشوده می‌شود و دعاها مستجاب می‌گردد: هنگام رویارویی صف رزمندگان در راه خدا؛ زمان بارش باران؛ وقت نماز و هنگامی که چشم انسان به کعبه می‌افتد.
- نماز، نور چشم من است.
- گرسنه هرگاه بخورد، سیر می‌شود، تشنه هرگاه بنوشد، سیراب می‌شود، اما من از نماز سیر و دلزده نمی‌شوم.
- دو رکعت نماز در دل شب، برایم دوست‌داشتنی‌تر است از دنیا و آنچه در آن هست.
- سهل‌انگاری آفت عبادت است.
- دعا اساس عبادت است.



نیایش پیامبر

● خداوندا! دوست‌داشتنی‌ترین چیز را نزد من، محبت خود گردان و ترسناک‌ترین چیز را نزد من، بیم از خودت. نیازهای دنیوی را به شوق دیدارت از من فرو بریز و آن‌جا که چشم دنیاگرایان را به بهره‌های دنیوی روشن می‌کنی، چشم مرا به پرستش خود روشن کن.

آداب پیامبر

- هنگام نیایش، همان‌گونه‌دستان خود را بالا می‌برد که مسکینان بالا می‌برند.
- پس از دعا، دستانش را به صورتش می‌کشید.
- وقتی صدای مؤذن را می‌شنید، اذان را تکرار می‌کرد.
- با اشتیاق، منتظر وقت نماز بود.
- خمیازه کشیدن در نماز را دوست نداشت.
- نماز جماعتش، کوتاه‌ترین و نماز فرادایش، طولانی‌ترین نماز بود.
- وقتی که چیزی او را غمگین می‌کرد، به نماز و روزه پناه می‌برد.
- وقتی از خواب برمی‌خاست، سجده شکر به‌جا می‌آورد.
- وقتی هنگام نماز می‌رسید، دیگر کسی را نمی‌شناخت.

از زبان امّ سلمه

امّ سلمه، همسر پیامبر خدا می‌گوید: «در دل شب بیدار شدم. دیدم پیامبر در بستر نیست. متوجه شدم در گوشه اتاق در حال عبادت است و دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده است.»
به سخنانش گوش دادم. شنیدم که می‌گفت: خداوندا! مرا به بدی‌هایی که از آن‌ها رهانیده‌ای، برگردان. خدا یا! مرا دشمن شاد نفرما. خداوندا! مرا لحظه‌ای به خودم وامگذار...
با دیدن این منظره، گریستم. پیامبر، صدای گریه‌ام را شنید و فرمود: چرا گریه می‌کنی؟
عرض کردم: هنگامی که شما این‌گونه راز و نیاز می‌کنید و از خدا می‌خواهید تا لحظه‌ای شما را به خود وانگذار، پس وای بر من!
پیامبر فرمود: ام سلمه! چه چیز می‌تواند مرا نگره دارد و حفظ کند، حال آن‌که وقتی خداوند، لحظه‌ای یونس پیامبر را به خود واگذاشت، آن حوادث برایش پیش آمد؟!»

و به نماز می‌ایستد، گویی گناهایش چون برگ‌های خشکیده این شاخه فرو می‌ریزد.»

سپس آهی از ته دل کشید و این آیه قرآن کریم را خواند: «نماز را در آن سو و این سوی روز و در اوایل شب به‌پا دار! همانا خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌زدایند. این تذکری است برای آنان که اهل تذکرند» [هود: ۱۱۴].

سلمان، سرش را تکان داد و چین‌های پیشانی‌اش - که نشانه فکر کردن بود - عمیق‌تر شد.



منبع

۱. سعیدی، سیدغلامرضا. داستان‌هایی از زندگی پیغمبر ما. مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
۲. سعیدی، حسین. هم‌نام گل‌های بهاری. نشر نسیم اندیشه.
۳. نیایش‌های پیامبر. گزینش: دکتر محمود مهدوی دامغانی. ترجمه کمال‌الدین غراب. انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد.